

مذهب و دولت چگونه "دیالکتیک" طبیعت را به نفع خود بهره برداری می کنند؟

مقدمه

در اینجا مجموعه یی از مطالبی که در سال های اخیر به مناسبت نوروز و سال نو میلادی و دیگر اعیاد نوشته ام را دوباره جمع آوری کرده و بدون کوچکترین تغییری منتشر می کنم. من به هیچ وجه علاقه یی به تغییرات محتوایی در متونی که در گذشته نوشته ام ندارم، چون این مطالب برای من مطالب جدی هستند که در زمان خاصی نوشته شده اند و نشان از بلوغ یا عدم بلوغ فکری من در آن زمان است و از طرف دیگر پروسه ی تکامل فکری من در یک فاصله ی زمانی مشخص را نشان می دهند. من تا حدود زیادی به مسائلی که در گذشته نوشته ام، پایبند هستم و مطالبی که در شرایط حال می نویسم یا در آینده خواهم نوشت بدون شک از لحاظ کیفیتی بهتر از مطالبی خواهند بود که در گذشته نوشته ام. این مساله نشان می دهد، که من به عنوان یک انسان مثل هر کس دیگر روندی را طی می کنم که ممکن است گاهی پروگرسو و مترقی و بخشا رگرسو(ارتجاعی) باشد.

در این هم نباید شک کرد که هر انسانی در عین تلاش برای از بین بردن تمام تناقضات در خود، هیچ گاه نمی تواند تضادها و تناقضات بین افکار و رفتار یا عمل خود را به صفر برساند. دلیل اینکه این تناقضات در ما تولید و بازتولید می شوند، را می توان در برخورد ما به عنوان سوژه و ابژه به خود و شرایط اجتماعی اطرافمان بررسی کرد. ما در مناسباتی زندگی می کنیم که سراپا از تضاد و تناقض تشکیل شده است. این مناسبات بر روی ما به عنوان سوژه و ابژه تاثیر می گذارند و رفتار و مناسبات ما با جهان اطرافمان را متأثر می کنند.

من همیشه به عنوان یک انسان انقلابی خلاف جریان و یک کمونیست به مسائلی که توده ی مردم دنبالش رفته و می روند، حساسیت دارم، چون تعقل را در توده مناسفانه ندیدم و نمی بینم. توده بیشتر از روی منفعت های انی دنبال مسائل می رود و از انجایی که اکثریت انسان ها در میان توده های کارگر و زحمتکش بری از آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی، بری از دانش تاریخی، فلسفی و اجتماعی هستند، خود را از لحاظ فکری نقطه مقابل آنان می دانم، اما با تمام قدرت هم تلاش می کنم که منافع آنان را شکل آگاهی و تئوری ترجمه کنم و دوباره به آنان بدهم، تا بتوانند به آگاهی طبقاتی درست و نه آگاهی کاذب دسترسی پیدا کنند.

مساله یی که وجود دارد این است که بخش وسیعی از جریانات چپ و کمونیست ایرانی، نه جریانات مترقی بلکه جریاناتی به معنی واقعی کلمه پوپولیست و خلقی هستند و به هیچ وجه کاری نمی کنند، که دل توده بشکند و یا باعث آزدگی توده ها شود.

من خودم را با این جریانات بیگانه می دانم و به قول رزا لوگزامبورگ (زمانی که در زندان در مورد حزب سوسیال دمکرات المان بیگانگی خود را توصیف کرد) هر میزان به این جریانات سوسیال دمکرات نزدیک تر می شوم، بیشتر احساس بیگانگی می کنم، چون آنان به معنی واقعی کلمه دنبال رهایی توده ها نیستند و همیشه دنباله روی مژه ی دهان توده ها و اجتماع هستند.

لازم است اینجا برای هزارمین بار به یک عده منطق ستیز اعلام کنم که من تمام زندگی خود را برای رهایی و خوشبختی انسان ها قربانی کردم و با تمام قدرت هر جا بودم مبارزه کرده ام، تا هیچ کس در سختی و بدبختی زندگی نکند و همیشه یار و یاور انسان های بی پناه و زحمتکش بوده ام و تلاشم این بوده که انسان ها اگر برای چند ساعتی هم بوده است خوشحال باشند. بنابراین اعلام اینکه مخالفت من با جشن های ملی، مذهبی، مخالفت با خوشحالی مردم است، شارلاتانیسمی بیش نیست.

من اگر دنبال خوشحالی و خوشبختی و رهایی انسان ها از بیگانگی نبودم، می توانستم برای خودم زندگی راحتی دست و پا کنم و مثل خیلی از این به اصطلاح روشنفکران در مقابل ظلم و ستم و بی عدالتی سکوت کنم و منافع شخصی خودم را به منافع جمعی کارگران و زحمتکشان ترجیح بدم، اما من کاملاً آگاهانه راه دیگری را در پیش گرفتم. مسیر زندگی در کوه و کمر و مبارزه ی مسلحانه و آوارگی و بی خانمانی به خاطر کمونیست و مبارز بودن تا پناهندگی و تحمل حقارت از جانب فاشیست هایی که در اداره جات رژیم های اروپایی کار می کنند، تا بتوانم راهی برای رهایی بشریت پیدا کنم. من به حق از مبارزه و تلاش برای قانع کردن انسان هایی که منطقشان در معده و در شورت شان است خسته ام و به مرور تصمیم گرفته ام که وقت زیادی برای آگاه کردن این انسان ها به صورت فردی نگذارم و پروسه ی آگاهگری را تبدیل به یک پروسه ی سیستماتیک و امر جمعی کنم.

معضلی که این وسط وجود دارد، این است که بی پرنسیپ ترین، لمپن ترین، اپورتونیست ترین، لاشی ترین موجودات موجود به فعال سیاسی بعضی مواقع مواضعی می گیرند که ممکن است به مواضع من در فرم و نه ماهیبت شبیه باشد و از این طریق عده ی دیگری به جای حمله به آنان به من حمله می کنند.

مطالب من در اوج عصبانیت و نفی افکار پوسیده ی دیگران، بازگشت انسان به انسانیت، عقلانیت و خوشبختی را تبلیغ می کنند. من برای رهایی انسان های تحت ستم مبارزه می کنم. راهی که من در پیش گرفته ام بسیار دشوار است و همواره تبعات سنگینی چه در ایران و چه در خارج کشور برای من در پی داشته است، اما من هیچ وقت از مسیری که انتخاب کرده ام پشیمان نیستم. اگر یک بار دیگر به دنیا می آمدم، به مراتب عقلانی تر و عمیق تر مسیر مبارزه با وضع موجود را در پیش می گرفتم.

...

در باره ی بازتولید سنن ارتجاعی

میلیاردها و میلیون ها نفر سنن ارتجاعی مردگان را بازتولید می کنند، بدون اینکه حتی یک بار این سوال را در ذهن خود ایجاد کرده باشند، که چرا من نوعی امروز سنت های مردگان و اجدادم را که هیچ خوانایی ایی با مناسبات امروزی ندارند، را پاس بدارم و جشن بگیرم.

کسی که بدون طرح سوال یک مساله را قبول می کند، با یک ربات تفاوتی ندارد. طرح سوال سرآغاز فلسفه، تعقل و تفکر است. حتی حیوانات هم هراز گاهی در ذهن خود سوال ایجاد می کنند، ولی کم نیستند انسان هایی که از ایجاد سوال هراس وحشتناکی دارند. سگی را در نظر بگیرید که برای صاحبش خرید می کند و کودک صاحبش را نوازش می کند. این سگ اگرچه به زبان به عنوان منشاء تفکر تسلط ندارد و زبان برای او از حیطة ی چند آوا فراتر نمی رود، اما می تواند درک کند که رفتار یک انسان با او خشن است یا نه، به همین خاطر در مقابل رفتار خشنوت آمیز، عکس العمل خشنوت آمیز نشان می دهد و در مقابل برخورد مهربانانه، محبت آمیز برخورد می کند.

چند درصد انسان ها از خود سوال می کنند، که چرا ما باید خزعلاتی که اجداد و نیاکانمان گفته اند یا به آن باور داشته اند، را قبول کنیم یا بپرستیم؟!

آیا یک مساله ی احمقانه و جنون آمیز مانند اعتقاد به دین و مذهب که اکثریت قریب به اتفاق انسان ها آن را از خانواده و نیاکان و محیط شان به ارث برده اند، چیزی از احمقانه بودن مذهب کم می کند. آیا اگر جامعه ی متشکل از احمق باشد و به ندرت یک انسان دانا در آن پیدا شود، باعث تغییر در نگرش انسان دانا در تعریف از حماقت می شود؟!

آیا اگر تمام ساکنین کره ی زمین اعلام کنند، که ما از آدم و حوا تکثیر شده ایم، باید به این نتیجه رسید، که نسل بشر از آدم و حوا است؟

آیا اگر تمام دنیا اعلام کنند که باتوم پلیس درد ندارد باید به این گزاره ی ابلهانه اعتماد کرد؟ (نوری زاده : زندان های دوران شاه انسان ساز بودند.)

آیا اگر مردم اسطوره ها و افسانه ها که ملغمه یی از تخیلات و پندارها بیمارگونه به اضافه ی مشاهدات سطحی نویسندگان است، را باید به جای وقایع تاریخی بنشانند، ما باید به آن اعتماد کنیم؟!

آیا باید در مراسم "تولد" عیسی مسیح، که هیچ مرجعی حتی پاپ نمی تواند صد در صد ثابت کند چنین شخصی وجود داشته، جشن گرفت و "فاتحه" فرستاد؟

آیا باید برای "امام" حسین و خودکشی ابلهانه اش و عدم درکش از توازن قوا، زنجیر زد و پا قمه خود را لت و پار کرد؟ آیا باید مراسم نوروز که ریشه ی ناسیونالیستی نه به تعبیر ناسیونال-سنات (دولت-ملت) بلکه به عنوان افتخار به اجداد و میهن و نیاکان زرتشتی و آتش پرست و تغییر فصول در جامعه ی کشاورزی است، را جشن گرفت؟!

آیا نباید به مرور سنت های مذهبی و ارتجاعی را به زباله دان تاریخ انداخت و دنیا را طور دیگری سازمان داد؟ انسان هایی که تمام انرژی شان برای این کارها به صورت جمعی برای یک دنیا بدور از ظلم و ستم به خیابان های کشورشان می هدر دادند و علیه دولت و کسانی که از خون آنان تغذیه می کنند، اعتراض می کردند، الان در هیچ جای کره ی خاکی نشانی از استثمار و سرمایه داری نبود.

گفتن واقعیت تلخ با زبانی گزنده، ممکن است در کوتاه مدت تاثیر گذار نباشد، اما بدون شک یک روز کسانی که این استاتوس های تلخ ولی واقعی من را می خوانند و شخصی به خود می گیرند، متوجه می شوند، که من چه چیزی را نشانه گرفته ام.

هدف من روشنگری و نه حمله به اشخاص است. اگر یک شخص مرتجع را نشانه می گیرم، بی شک افکار ارتجاعی اش را نشانه گرفته ام و اگر همین شخص روزی مترقی و کمونیست باشد، ازش دفاع خواهم کرد. فهمیدن این مساله نباید نیاز به دانش داشته باشد، که دشمن من باورهای ارتجاعی افراد و نه خود افراد است.

جمع های مختلفی از ناسیونالیست های خارج کشور بی همه چیز و درب داغون مزدور خانواده ی پهلوی، هر ساله به بهانه ی جشن های مختلف از جمله همین جشن لعنتی نوروز دور هم جمع می شوند و با نوشیدن مشروبات الکلی به شکل افتضاح بیگانگی بیش از حد خود با جامعه و انسانیت خود دامن می زنند. جالبی قضیه این است که همین اوباش که سالی یکی دو بار هم به ایران سفر می کنند و انجا برای خود یک تجارتی راه انداخته و با خریدن چندین آپارتمان در تهران و شهرستان و اجاره ی آن با بالاترین قیمت ممکن، پا روی گلوی طبقه ی کارگر ایران که سفره اش خالی تر از هر زمانی است، گذاشته و اینجا در "غربت" به قول این مرتجعین ناسیونال فاشیست، هر حقارتی را قبول می کنند تا بتوانند طوری دولت های بورژوازی و "رفاهی" انگلی را دور بزنند و علیرغم کار و کاسبی "سیاه" در ایران و خارج کشور، مثل گدا برای ادارات سوسیالی در خارج کشور پاچه خواری می کنند، نکند اجاره ی منزلشان در خارج کشور دیر واریز شود و کمک هزینه های سوسیالی شان قطع شود!

این طیف تا مغز استخوان فاسد و گندیده و مرتجع این میزان از حقارت و وقاحت یعنی دست بردن به کارهای "سیاه" وهمزمان پاچه خواری برای گرفتن کمک هزینه های سوسیالی (هزینه یی که زندگی یک گربه ی فریه را در آلمان تامین نمی کند)، را در اوج وقاحت و بی شرمی "زرتنگی" خوانده و همین اراذل و اوباش، همگی کیس های سراپا جعلی و دروغین تهیه کرده و هنگام گرفتن پناهندگی به سکس با هر کشیش پدوفیلی برای گرفتن برگه ی تغییر مذهب تن هم داده اند. شرکت در مجامع این وحوش فاشیست بیشتر از یک بار و آن هم برای پیدا کردن شناخت از آنان، خیانت به بشریت است.

بگذار این حقیرهای بی خود و بی مایه به "خلاقیت" های "فرهنگ" "بی فرهنگی" ایرانی و قورمه سبزی و فسنجون و خیار ماست و دوغ ابعلی افتخار کنند و در بی خود بودن خود لول بخورند و بی خودی و بی عرضگی امروزشان در صنعت و تکنولوژی و غیره را با پز دادن با چهار تیکه سنگ موسوم به آثار باستانی جنایتکاری مانند کوروش "کبیر" و غیره توجیه کنند.

ما کمونیست ها و کارگران پیشرو و مترقی، نه به نوستالژی اهمیتی می دهیم و نه ذره یی برای فاشیسم و ناسیونالیسم و ارتجاع ارزش قائلیم. گذشت روزها برای ما تنها و تنها به معنی سخت تر شدن زندگی طبقه ی کارگر و سفت تر کردن کمریندها و افزایش جنگ ها و خونریزی هاست. کسانی که در این شرایط سعی می کنند با پناه بردن به مخدر نوروز و دلک بازی راسیستی ایرانی و تعریف و تمجید از دستپخت زن گوشه گیر آشپزخانه ی ایرانی، بساط عرق خوری و تملق و چاپلوسی راه اندازند، بگذار راه بیانازند و به این حماقتهای سکسیستی و تا مغز استخوان ارتجاعی افتخار کنند. این انسان ها تنها چیزهایی که تولید نمی کنند شعور اجتماعی و انسانی است و تنها چیزهایی که تولید می کنند، تولید قورمه سبزی به مدفوع و آبجو و مشروبات الکلی به ادرار است. ما کمونیست ها روزی بساط این فاشیست های شاهنشاهی و نوادگان ماد و کوروش و داریوش و معتقدان به تقدس اسپرم رضا پهلوی و هر کثافت دیگری را جارو خواهیم کرد.

من یک تار موی کودکی که در روژاوا و عفرین که با بمب های ساخت آلمان از جانب ترکیه کشته می شود را با هزاران سال "فرهنگ" "بی فرهنگی" پست فطرتان بربرستی ایرانی و فاشیست عوض نخواهم کرد و نوروز و ترخون و ریحون و سبزه و قرآنتان را در توالف خواهم انداخت.

گل همینجاست، همینجا برقص تقدیس ایده های کهن با اشکال مدرن و پناه بردن به مناسبت های کهن آمیخته به افسانه، اسطوره و تواریخ عمدتا مذهبی نشان از اوج تخدیر انسان مفلوک امروزی است.

افسردگی مطلق سیاسی خارج از این مناسبات، لاابالی گری سیاسی، عدم تلاش برای تغییر وضع موجود، سرانه ی مطالعه ی " 10 دقیقه " در سال در ایران و افتخار به تاریخ پر از اغراق و جنایتکارانه یک مجموعه پادشاه جانی، اگر کار مجانبین و پسیبیات ( بیمار های روانی ) نباشد، کار تبهکارانی است که وضع فلاکتناور موجود را توجیه می کنند و با لاقیدی و خفه خون گرفتن شان در قبال ظلم و سرکوب جنایتکاران به تولید و بازتولید جنایت آگاهانه یا ناآگاهانه، خدمت می کنند.

مردمی که دلخوشی خود را با سفره هفت سین و شب یلدا و مستی های ناهنجار دو جشن گرفتن این مناسبت های مزخرف تعریف می کنند، از یک چیزی رنج می برند و آن عدم فهم ریشه های زجر کشی انسان " مدرن" از خودبیگانه شده است. انسانی که به دلیل همین از خودبیگانه شدن به جای تلاش و مبارزه برای رفع از خودبیگانگی خود به مخدرات سنتی با روکش جدید زیر نام سال نو میلادی و نوروز و شب یلدا و غیره پناه می برد، در آگاهی کاذب و وارونه عرف شده است.

انسان ها باید ریشه های رنج کشی خود را آنالیز کنند، نه با پناه بردن به تخریب تلاش کنند خود را از دلایل ریشه یی این رنج کشی منحرف کنند.

خوشی و شادی بله، اما محدود کردن خوشی ها و شادی ها به مناسبت های تعریف شده ی موجود، پابندی انسان به سیستم فکری و الگوهای سیاسی دولتی در جامعه را نشان می دهد.

کسانی که کل سال را در افسردگی مطلق سیاسی و روانی به سر می برند، با یک شب پارتی و دور هم جمع شدن در سال نمی تواند خود را از این بحران خلاص کنند.

راهکار جای دیگری است  
گل همینجا ست همینجا برقص

...

چرا تا این اندازه از سنت های پوسیده بیزارم؟

معمولا زمانی که از مناسبات پوسیده که به مرور زمان به فرهنگ عمومی تبدیل شده اند ابراز تنفر و بیزاری می کنی، فوراً صدها "صلح" و "مفسر" و سوفی پیدا می شوند، که اعلام می کنند تو ایزوله یی و تو اصلاً با خوشی مردم مشکل داری برای همین از سنت های منسوخ که امروز فرمت به ظاهر مدرن به خود گرفته اند، بیزاری.

من به عنوان شخص نه افسرده هستم، نه ایزوله و نه کسی که نتواند گلیم خود را از آب بکشد و به دلیل داشتن دوستان بیش از حد امکان وقت فکر کردن به مسائل فردی را ندارم. افسردگی برای من چیز بیگانه یی است و ایزولاسیون را به ندرت تجربه کرده ام، اما از تمام چیزهایی که عامه ی مردم را تحمق می کند و یا عامه ی مردم با آن سرگرم می شوند بی نهایت بیزارم.

سال نو و بازتولید جهالت و تهازل کهنه

زمانی که مردم تحت ستم سال نو را به یکدیگر تبریک می گویند، بیشتر از هر زمانی زجر می کشم، چون همین مردم این قدر شعور طبقاتی شان پایین است که نمی دانند، سال جدید به معنی تعمیق استثمار، بالا رفتن قیمت خوراک و پوشاک و مسکن و بیشتر سفت کردن کمربندهاست، افزایش ساعت کار و زدن از دستمزدهاست. در این شکی نیست که سال نو مانند تمام جشن های خزعبل و پوسیده ریشه در سنت های منسوخ مذهبی و بعضاً اسطوره یی دارند، که امروزه توسط سیستم برای تحمق بیشتر مردم و برای تجارت از آنان بهره گرفته می شود. مشکل من اما با مساله ی تجاری شدن خرافات نیست، بلکه با خود خرافات و حماقت است.

افرادى که معتقد هستند عیسی مسیح 2017 سال پیش در 24.12 به دنیا آمده و سال نو به خاطر تولد یک موجود که اصلاً بود و نبودش برای کشیش های کلیسای کاتولیک هم زیر سوال است، جشن می گیرند و به همدیگر تبریک می گویند، آگاهانه یا ناآگاهانه و یا به هر دلیلی در بازتولید جهالت و خرافات نقش ایفا می کنند. زمانی که شب 24 همگان در دور هم جمع می شوند و هدیه های بنجل را با هم دیگر معاوضه می کنند، قبل از هر چیز یک رابطه ی اقتصادی در چارچوب خانواده و فامیل و آشنایان را نشان می دهند. روابطی که از نظر مارسل موس تحت عنوان هدیه دادن و گرفتن و جبران کردن هدیه ی دیگران در چارچوب یک رابطه ی "معنوی" ولی از نظر من اقتصادی صورت می گیرد. شما برای حفظ روابطتان با دیگران ناچارید که هدیه بدهید و در قبال هدیه هایی که می گیرید، با هدیه هایی که می دهید جبران می کنید. این مزخرف ترین شکل روابط اقتصادی است و هیچ ربطی به انسانیت و رفاقت ندارد. این رابطه اگرچه شدیداً مادی و اقتصادی است، اما با تبدیل شدن آن به یک رابطه ی "معنوی" شکل "ضرورت" به خود می گیرند. بازتولید این "معنویات" در جوامع مدرن امری چیزی جز بازتولید خرافات کهن در چارچوب به اصطلاح مدرن نیست. زمانی که کل طایفه و خانواده و ایل در همین جوامع مدرن زیر درخت کریسمس و کنار مجسمه ی عیسی مسیح و مریم هدیه هایشان را با همدیگر مبادله می کنند، قبل از هر چیز در حفظ یک نظم پوسیده و کهن و منسوخ با هم دیگر به صورت اقتصادی و در چارچوب مناسبات مبادلاتی و اقتصادی سهیم و شریک اند. حالا ممکن است یک پروفیسور مدعی مارکسیسم ولی پیروز یا یک انارشیست لمپن که شب و روز از بر هم زدن سیستم صحبت می کنند، باشد، ولی این امر در عمل در خدمت بازتولید پوسیده ترین افکار و سنن و تطبیق آنها با جامعه ی امروزی است.

اگر جشن های مزخرفی مانند تولد عیسی و سال جدید میلادی "بهانه"ی خوشحالی مردم اند، پس من به این خوشحالی مزخرف و روتین ارتجاعی نه خواهم گفت! اگر تعمیق فقر و شکاف طبقاتی در جامعه عامل خوشحالی مردم هستند، پس باید به جلدان گفت، زنده باد.

کسی که طناب اعدام را به گردن خود آویزان می کند، با گوساله یی که با پای خود پیش قصاب می رود هیچ تفاوتی ندارد و به قول برشت این گوساله باید احمق ترین گوساله باشد.

هر کس از این مناسبت های مزخرف مذهبی و ارتجاعی لذت غریبی می برد، بی گمان اگر یک احمق مطلق نباشد، یک شاید شارلاتان است که از تحمق توده ی مردم سود کلان به جیب می زند.

سال نو یعنی بازتولید ایده ها و اندیشه های پوسیده و تطبیق شان با شرایط امروز. سال نو یعنی فشار بیشتر بر طبقه ی کارگر، فقر بیشتر کارتن خوابی بیشتر و سفت تر کردن کمربندها توسط این طبقه، کمتر خوردن و بیشتر صرفه جویی کردن. سال نو من زمانی است که با دست خودم این جانیان مدافع وضع موجود را به زیر بکشم و محاکمه کنم. لطفاً سال نو را به من تبریک نگویند، چون از تمام سنت های پوسیده که هر ساله بازتولید می شوند بیزارم.

...

چند کلمه در مورد « نوروز »

ناسیونالیسم ایرانی نژاد پرست اسمیله شده ی جوامع اروپایی و بقال های ناسیونالیست ایرانی در شهرهای اروپایی با آمدن "نوروز" از خوشحالی دق می کنند.

بیگانگی با جامعه ی میزبان و بازتولید بیگانگی از طریق درست کردن ایل های قومی معضل جای دیگری است و این شب نشینی و به قول بهرام منشیری "حمله به هندوانه" و دلمه و کوزه ی آب به هیچ وجه نمی تواند شما را از تنهایی و ایزولاسیون در غرب در بیاورد. یک عده آدم عقده یی بدبخت برای اینکه بگویند بی "هویت" نیستند و "فرهنگ" شان را حفظ می کنند مشغول برگزاری و سازمان دهی نوروز و این خزعبلات هستند. فهم سوال خود نصف جواب است. کسی که دلیل آنزوا و اسمیله شدن خود را نمی فهمد و اصلاً چنین سوالی به ذهنش خطور نمی کند، با یک گوسفند هیچ فرقی ندارد.

امسال هم مثل هر سال این مقاله را دوباره منتشر می کنم، شاید یک نفر از آن تاثیر پذیرد.

آنچه امروز نوروز نام گرفته چیزی نیست جز سال جدید شمسی! بسیاری از دوستان ناسیونالیست و چپ ناسیونالیست در بیانه ها و مطالبشان می نویسند که "نوروز و سال نو" مبارک، راستش ادم نمی داند این را به پای حماقت بنویسد یا انتخاب سیاسی!

راستش تا جایی که به یاد داشته باشم زمانی که در تشکیلات کردستان حزب موسوم به کمونیست ایران بودم، در مورد سنت های پوسیده یی که این جریان به مثابه ی یک جریان چپ ناسیونالیست آنها را ارج می نهاد، بارها مواضع خودم را به صورت شفاهی بیان کرده و اعلام کردم مراسمی از قبیل مراسم "نوروز" یک مراسم کاملن ارتجاعی و بی ربط به هر نوع تفکر و جنبش مترقی است.

پاسخ این چپ راست این بود که بلاخره مردم باید بهانه یی برای خوشی کردن داشته باشند و نوروز هم یک بهانه است. راستش نوروز در واقع تداعی کننده ی نوعی از ناسیونالیسم کورد و ایرانی که به زرتشتی گری و آتش پرستی و خزعبلاتی از این قبیل مربوط است و کوچکترین ربطی به آزادی خواهی و خوشی انسان کمونیست ندارد. همان طور که مراسم های مختلف مذهبی مانند سال نو میلادی و میلاد مسیح و واین ناختن (weihnachten در کشورهای اروپایی) مراسمی به مناسبت سالگرد میلاد مسیح که حدودا یک ماه طول می کشد، هر کدام از دیگری ارتجاعی تر و مخدر تر هستند.

آنچه برای من جای تعجب است این است که اهمیت مراسم "نوروز" برای برخی از نیروهای موسوم به کمونیست و چپ مهمتر از نیروهای مرتجع و ناسیونالیست است. این سنت پوسیده با اشکال مدرن هر ساله در بین ایرانیان و ناسیونالیست های کورد و چپ برگزار شده و با روشن کردن آتش های بزرگ و رقص به دور آن مرتجع بودن خود و پیروی کورکورانه از زرتشتی گری یا هر مخدر دیگری را نشان می دهند. راستش بهانه هایی که نیروهای مختلف برای قدر دانی از این روز اعلام می کنند بی ربط و مزخرف است. آنها اعلام می کنند که مردم باید بهانه یی برای خوشی داشته باشند یا این روز را تبدیل به روزی علیه جمهوری اسلامی کنند. به نظر من این دلایل بسیار احمقانه و سطحی است. مردم اگر بخواهند علیه رژیم کثافت اسلامی مبارزه کنند چرا چنین روزهای پوسیده و منسوخ را انتخاب کنند؟! بسیاری از نیروهای موسوم به اپوزسیون چپ، زمانی که مردم در روز های تاسوعا عاشورای سال 88 به خیابان ریختند و به فراخوان دلکهایمانی مانند موسوی و کروبی پاسخ دادند، اعلام انقلاب کردند و گفتند که رژیم رفت و انقلاب شد و همه چی تمامه و فردا آنها در تهران دست در دست برادر موسوی و کروبی و خواهر زهرا خواهند نهاد و سوسیالیسم سبز را با کمک آنها پیاده خواهند کرد.

در آن دوران درک روشنی از سطح مبارزه، شکل مبارزه، و چگونگی مبارزه علیه رژیم کثافت داری اسلامی وجود نداشت و هم اکنون هم وجود ندارد. به نظر من انتخاب روز تاسوعا و عاشورا برای مبارزه از جانب نیروهای مرتجع سبز آگاهانه و پیروی دیگر نیروهای موسوم به اپوزسیون کاملن ارتجاعی بود. اگر مردم اعتراضی به این نظام دارند باید تلاش کنند ابزار مناسب را برای اعتراض خود به کار گیرند. ما که ماکیاولیست نیستیم اعلام کنیم هدف وسیله را توجیه می کند. اتفانن بایستی برای رسیدن به هدف انقلابی ابزار انقلابی به کار برد نه ابزار ارتجاعی. من شخصن با این تحلیل های پوک و بی استخوان مخالفم که باید در هر شرایطی و هر حرکتی شرکت کرد و از هر ابزار برای رسیدن به هدف بهره گرفت. من به مثابه ی یک کمونیست برای رسیدن به قدرت سیاسی نمی توانم از گازهای شیمیایی در جنگ داخلی استفاده کنم. هر چند هدفی که دارم انسانی باشد، اما بهره گرفتن از ابزار ضد انسانی و دست بردن به نسل کشی انسان ها انسانی بودن خود هدف را زیر سوال می برد.

نیروهای مرتجع، عقب مانده و بی ریشه یی چون مجاهد و ناسیونالیست پرو غرب و قوم پرست درک ماکیاولیستی از "مبارزه" دارند.

آنچه در برخورد بسیاری از نیروهای موسوم به چپ غائب است، درک طبقاتی از مبارزه، و شکل مبارزه، سرنگونی انقلابی و غیره است. آنچه زیاد است تحلیل های هیروتی و بی ربط ماوراء طبقاتی و پوپولیستی است. در مورد نوروز هم به مثابه ی یک روز تاریخی اما ارتجاعی این نیروها درکی به غایت ارتجاعی و ناسیونالیستی دارند. آنها در این روز از رهبری احزابشان گرفته تا کادر و بدنه آتش بازی می کنند و می رقصند و می خورند و می نوشند و تبریک عرض می فرمایند و حال می کنند.

ولی زمانی که به موضوع گیری در مورد مسائل طبقاتی و کمونیستی می رسد این چپ خاموش تر از همیشه است. آنچه مشاهده می کنیم، تنها به اصطلاح اعلام تعهد و وفاداری به کمونیسم این جریانات است. واقعن شرم اور است که هنوز خیلی ها خود را چپ می دانند و چنین درک عقب مانده یی از مسائل دارند

...

بیش از حد علیه سال نو میلادی و بیش از اندازه علیه مذهب

24 دسامبر روز تولد عیسی مسیح است. اینکه آیا شخصی به اسم عیسی مسیح اصلا وجود خارجی داشته یا نه برای مسیحیان پیرو این دین هم هنوز مشخص نیست.

روایات متفاوتی در مورد عیسی مسیح وجود دارد که امین قضایی در تحقیقات خود در مورد مذهب این روایات را به شرح زیر بیان کرده است:

- 1: تولد عیسی در انجیل متی با مشاهده ستاره ای توسط سه مجوسی ستاره شناس معلوم می شود، آن سه نفر با هدایایی از طلا و عطر به بیت اللحم و نزد ماری و نوزادش می روند. نشانه تولد هوروس نیز سیریوس یا ستاره صبح است.
  - 2: هوروس مانند مسیح (که توسط یحیی تعمید شد)، در رودخانه ی اریدانوس (در اردن) توسط انسان-خدایی به نام آنوپ (Anup) تعمید می شود. آنوپ مانند یحیی تعمید دهنده (نگاه کنید به انجیل مرقس) بعدا سر بریده می شود.
  - 3: مانند زندگی عیسی، هیچ داستانی از دوازده سالگی تا سی سالگی زندگی هوروس وجود ندارد.
  - 4: به مانند مسیح، روی آب راه رفت و دیوانگان و بیماران را شفا می داد.
  - 5: در انجیل متی آمده است که عیسی یکبار شاگردان خود (پطروس، یعقوب و برادر وی یوحنا) را با خود به کوهی برد و در حضور آنها همچون خدایی تغییر شکل داد (چهره اش چون خورشید درخشان گردید و لباسش چنان سفید شد که چشم را خیره می کرد. (متی، 17)). در اساطیر مصری نیز آمده است که هوروس بر فراز یک کوه به شکل خدا دگرگون شد.
  - 6: هوروس نیز به مانند مسیح بین دو دزد مصلوب شد، او را در گوری دفن کردند و سپس زنده از گور برخاست. جالب اینجاست که هوروس، KRST خوانده می شود یعنی فرد مسیح شده یا همان مسیح
  - 7: هوروس هم مانند مسیح یک چوپان خوب، بره خدا، ماهیگیر و کلمه خدا خوانده شده است.
  - 8: انجیل این زنان هستند که خبر زنده شدن مسیح را اعلام می کنند. از هوروس نیز نقل می شود که "الهاها و زنان خبر زنده شدن من را اعلام می کنند." (برگرفته از مقاله ی امین قضایی در مورد بررسی وجود تاریخی عیسی ناصری)
- همچنین امین قضایی با توجه به تحقیقاتی که انجام داده است در مقاله اش به این نتیجه می رسد که: "از این یافته ها و مشابهنها چه نتیجه ای می توان گرفت؟ مشخصا اساطیر مصری بسیار قدیمی تر از آیین مسیحیت هستند و اگر اقتباسی

صورت گرفته، حتما از سوی مسیحیان بوده است. برخی روی اعتبار و پشتوانه علمی ادعاهای مسی، بوید و دیگران شک کرده اند. همچنین اختلافات بین هوروس و عیسی را هم باید در نظر داشت. با این حال، اگر بپذیریم که گفته‌های مسی درباره اساطیر مصر باستان مستند بوده و پشتوانه علمی دارند (اکثر مصرشناسان یا سکوت کرده اند و یا بخش اعظم آنرا تایید کرده اند)، پس تنها دو امکان برای نتیجه گیری باقی می‌ماند: یک نتیجه این است که اعلام کنیم شخصیت عیسی ناصری وجود تاریخی و واقعی نداشته و در واقع پسر خدا، انسان خدایی قدیمی است که به صورت یک شخصیت جدید بازنویسی شده و بعدا توسط مسیحیان تحت الفطی برداشت شده و واقعی تصور شده است. دوم اینکه می‌توان فرض کرد که عیسی ناصری به واقع وجود داشته است. او احتمالا موعظه گری یهودی بوده که توانسته شاگردان و مریدانی را به دور خود جمع کند و فرقه‌ای مذهبی را تشکیل دهد اما بعدها، این آیین برای تقویت خود از منابع قدیمی تر اقتباس و کپی برداری کرده است و عناصر اسطوره ای و معجزات را به بنیانگذار خود یعنی عیسی ناصری نسبت داده است. در هر حال هم مسیحیان و هم مسلمانان که ایمان شان ایجاب می‌کند به وجود واقعی مسیح و معجزات او باور داشته باشند، باید مقابل واقعیت بایستند و دریابند که آنچه آنها می‌پرستند یا به عنوان پیامبر می‌ستایند، همان هوروس خدای مصری است. طنز قضیه اینجاست که باورهای ایشان سرقت ادبی از همان کسانی است که به عنوان بت پرست مورد لعن و نفرین آنان قرار می‌گیرند."

در جای دیگر امین قضایی اشاره می کند که به احتمال زیاد عیسی مسیح در نتیجه ی تجاوز یک سرباز رومی به مادرش به دنیا آمده باشد و برای پنهان کردن این مساله او را پدر خدا خوانده اند. با مشاهده ی این بررسی ها می توان گفت که شکل گیری مذهب در میان آدمیان بر اساس تکرار یک سری خزعبلات و قبول کردن آن در جامعه به مرور زمان بوده است. جامعه شناسان می گویند که اگر یک دروغ را چند بار تکرار کنید و از مدیاهای مختلف به گوش مردم برسد بخش وسیعی از جامعه بلاخره باور می کند. ملانصرالدین یک بار به نانوائی مراجعه کرد و دید صف نانوائی شلوغ است، ان موقع گفت که نانوائی بغلی نان مجانی به مردم می دهد، دید همه ی جمعیت صف را ول کرده و به سوی نانوائی بعدی دویدند، اخر سر موقعی که کسی باقی نمانده بود، خودش هم دنبال ان دوید گفت نکند راست بگم. قضیه ی مذهب امروز به جوک ملا نصرالدین شبیه است. هزاران سال است خزعبلات مذهبی از کودکی در گوش کودکان خوانده می شود و مناسبات مذهبی از گهواره تا گور اجرا می شوند. در اروپا روز 24.12 هر سال به کودکانشان می گویند که امشب عیسی مسیح از آسمان می آید و برای شما هدیه می آورد. ان موقع پدر و مادر کودکان دزدکی هدیه هایشان را دم در برای کودکان می گذارند و کودکان موقعی که بیدار می شوند یک هدیه را دم در که توسط پدر و مادرشان آنجا گذاشته شده است می بینند. اگرچه برخی از کودکان می دانند که این کار پدر و مادرانشان است، اما بزرگ شدن کودکان با دروغ به جز از تاثیرات مخرب روانشناختی بر آنان، به مرور آنان را در مقابل این خزعبلات بی موضع می کند. در حال حاضر در اروپا اگرچه اکثریت مردم تحصیل کرده هستند، اما مذهب تا گوشت و پوست و استخوان روی انسان ها تاثیر گذاشته است و هنوز تاثیرات خزعبلات و دروغ های 2000 سال پیش روی این انسان ها دیده می شود. دولت، روزهای مذهبی مانند میلاد مسیح را در سراسر اروپا تعطیل رسمی اعلام می کند و حداقل یک ماه و نیم در شهرهای و روستاهای اروپایی جشن سال جدید و میلاد عیسی گرفته می شود و در خیابان ها شراب داغ و غیره می فروشند. فارغ از اینکه سرمایه داری از مذهب به عنوان بیزینس چرب و نرم استفاده ی خود را می کند، بازتولید حماقت و خزعبلات مذهبی و جهالت، از جانب دولت های حامی سرمایه داری و احزاب محافظه کار "دمکرات مسیحی" و "سوسیال مسیحی"، بیش از هر چیز چندش آور است.

مردم به ظاهر مدرن همین جوامع غربی و "روشنفکران" پیروز طرفدار وضع موجود، اغلب ماه هایی از سال را روزه ی مسیحی می گیرند و از خوردن مشروب، گوشت خوک و شکلات خودداری می کنند. تصورش را بکنید عیسی مسیح یا محمد و یا موسی با عصایش در قرن بیست و یکم به عنوان پیامبرانی برای رهایی بشر خود را معرفی می کردند. آیا تمام مردم به ریش این ابله ها و تبهکاران نمی خندیدند؟! آیا دولت های بورژوائی فعلی آنان را به جرم داشتن رفتار جنون آمیز و یا بیمار روانی به تیمارستان معرفی نمی کرد؟! آیا آنان را به عنوان تبهکار و جانی دستگیر نمی کردند و زندانی نمی کردند؟! جمهوری جنایت و جهل سرمایه داری اسلامی که شب و روز از بلندگوک مساجد و حسینیه و مهديه ها، از ظهور ناگهانی مهدی موعود صحبت می کند، چند سال پیش یک نفر که ادعای مهدی موعود را داشت به جرم تبهکاری دستگیر و زندانی کرد.

مذهب این ماده ی مخدر و افیون گر، مثل هر پدیده ی دیگری، مثل ناسیونالیسم و فاشیسم و انواع و اقسام ایدئولوژی ضد بشری دیگر سعی می کند، خود را "مدرنیزه" کند و خود را با شرایط روز وفق دهد، در غیر این صورت شانسی برای زنده ماندن نخواهد داشت. طرف دیگر این مساله دولت بورژوائی است که مذهب را همچون چکش برای تحمیق مردم به کار می گیرد و هر جنبش مترقی ایی که بخواهد دست و پا بگیرد، با چکش ارتجاعی فاشیسم مذهبی انچنان بر سر ان جنبش می کوبد که برخاستن دوباره اش را مشکل می کند.

از بعد از انقلاب کبیر فرانسه تاکنون سرمایه داری به جز دوره های کوتاه کمون پاریس و انقلاب اکتبر، همواره دست به دامن مذهب شده است، تا سکولاریسم را هر روز بیشتر حاشیه یی کند. سکولاریسم اگرچه امروز توسط سیاستمداران چپ و راست به غلط به اسم آزادی دین از دولت ترجمه شده است، اما در واقع سکولاریسم جنبش ضدیت با مذهب و تلاش برای حاشیه یی کردن مذهب بود که متاسفانه به دلیل روند قهقرایی سرمایه داری، این جنبش هم دچار یک سیر قهقرایی شد و فعلا به جدایی صوری دین از دولت اکتفا کرده است و به هیچ وجه مخالفتی با مذهبی بودن مردم در سطح اجتماعی ندارد. اینکه مذهب کور ترین نقطه و تاریک ترین روزه ی "آگاهی" بشر نابشر است، بر هر کسی روشن است، اما برای من جای سوال است که مناسبات ارتجاعی ایی که تا پوست و گوشت استخوان آمیخته با مذهب است و منشاء فکری ان مذهبی است که مطلقا بنیاد آن بر جهالت و حماقت و باور به خزعبلات نهاده شده است، به انتمیست ها، چپ ها، "روشنفکران" و اقشار مختلف اجتماعی که خود را مذهبی نمی دانند، چه ربطی دارد؟

اصلا چرا باید تولد یک نفر که مشخص نیست که اصلا به دنیا آمده است، یا تولد و شخصیتش بر گرفته از افسانه و اسطوره است، برای انتمیست ها و کمونیست ها مهم باشد؟! آیا همراهی با جمع احمق به معنی حماقت نیست؟! آیا اگر میلیارد ها انسان به یک مساله ی احمقانه اعتقاد داشته باشند، باز هم چیزی از حماقت ان کم می شود؟ مذهب جهالت و تاریکی است و آگاهی نمی تواند بدون عبور از جهالت مذهبی و خرافی صورت بگیرد کسی که ادعای آگاهی و روشنفکری می کند، باید مطلقا ضد مذهب باشد. کسی که ادعای سکولار بودن می کند، باید ضد مذهب باشد.

فرد سکولاریست نمی تواند به خزعبلات مذهبی از جمله اینکه عیسی مسیح بیماران را شفا داده و موسی با عصایش دریا را از وسط نصف کرد و محمد فلان غلط را کرد باور کرد. این چرندیات برای بشری که مغز خر نخورده باشد، غیر قابل باور است و در حد جوک است، اما دلیل اینکه چرا مذهب انچنان تاثیری روی جامعه دارد که حتی در مدرن ترین کشورهای صنعتی،

بخش وسیعی از هنجارها، اخلاقیات، جشن‌ها، مناسبت‌ها و تعطیلات بر اساس مناسبات منسوخ مذهبی تنظیم می‌شوند، نمی‌تواند موضوع یک مقاله کوتاه باشد. بررسی علمی و مارکسیستی دلایل این تاثیر مذهب بر زندگی مردم در مدرن‌ترین کشورهای اروپایی از حوصله این بحث خارج است و نیاز به بررسی طولانی مدت، میدانی و مطالعات عمیق چندین ساله دارد.

...

شب یلدا شب طولانی بی‌قراری میلیاردها انسان در سراسر جهان

پاسداری از مناسبت‌های منسوخ با فرهنگ به ظاهر مدرن و تزیین سفره و میز غذا خوردی به انواع تنقلات و میوه جات در شرایطی که سه میلیارد نفر بر روی همین کره‌ی خاکی گرسنه هستند و به آب آشامیدنی سالم دسترسی ندارند، زیادی زمخت و مزخرف است. پاسداری از پوسیده‌ترین آداب و رسوم به شکلی ظاهراً مدرن و خرج حقوق یک ماه کارگر در یک شب، کار ما طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها نبوده و نیست. ما کوچکترین همسویی‌ایی با چنین فرهنگ و مناسبات منسوخ و پوسیده نداریم. تلاش ما، مبارزه‌ی ما، فکر و ذکر ما و پراتیک ما باید در راستای دگرگونی وضع موجود به نفع یک جامعه‌ی آزاد و برابر باشد که اکثریت قریب به اتفاق شهروندان آن جامعه بتوانند خوشبخت باشند و در رفاه زندگی کنند. شب یلدا سخت‌ترین شب برای کارتن‌خواب‌هایی است که هیچ سرپناهی نداشته و باید این شب طولانی را در خیابان‌های سرد یا زیر پل‌ها به روز برسانند. شب یلدا برای من تداعی روزی است که از زندان آزاد شدم و بعد از مدت‌ها شرایط سخت در زندان و کاهش وزن، یک شب را تا نزدیک‌های صبح به خوردن و نوشیدن مشغول بودم. من به جز آن شب هیچگاه شب یلدا نداشتم! آن شب یلدا اگرچه برای من خاطره‌ی شیرینی است، اما در همان شب من نتوانستم از فکر کردن به رفقای که هنوز در زندان مانده بودند، از فکر کردن به کودکان کار و خیابان، از فکر کردن به انسان‌هایی که برای یک لقمه نان خشک جان می‌دهند، غافل باشم. امشب، من نه تنها شب یلدا را جشن نمی‌گیرم، بلکه برای همبستگی با میلیون‌ها و میلیاردها انسان گرسنه اعتصاب غذا می‌کنم.

نتیجه‌گیری

با توجه به مباحثی که در سال‌های اخیر مطرح کرده‌ام، می‌توان به راحتی دید که من به عنوان یک عنصر فعال و کنشگر سیاسی جدی هیچ‌گونه همسویی‌ایی با افکار و ایده‌های حاکم در هیچ عصری نداشته و اگر انقلابی هم باشم نمی‌توانم داشته باشم. این البته به معنی نوعی رد کردن نیهیلیستی و انارشیمیستی و در نهایت بی‌افقی سیاسی نیست. یک انقلابی لازم است بتواند علاوه بر نقد هر چیزی الترناتیو ارائه دهد، الترناتیوی که به مراتب مترقی‌تر از الترناتیوهای دیگر است و از لحاظ کیفیتی جلوتر از تمام مسائل گذشته باشد. من همیشه برای رسیدن به یک جامعه‌ی کمونیستی و سوسیالیستی مبارزه کرده و می‌کنم. رسیدن به جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی، قبل از هر چیزی نیازمند شناخت خود و محیط اطراف خود است. یعنی سوژه‌ی انسانی تا زمانی که خود را به مثابه‌ی یک موجود در رابطه‌ی کار و سرمایه‌شناسد، نمی‌تواند از آگاهی سطحی به خودآگاهی و از آنجا به آگاهی طبقاتی و در نهایت سازمان‌یابی برای عبور از مرحله‌ی فعلی یعنی مناسبات برده‌داری سرمایه‌داری برسد. هر مرحله‌ی از نظر ما لازم است با پراتیک انسانی سوژه‌ی آگاه و فعال به مرحله‌ی بهتری تغییر کند. کسانی که با درک‌های ابلهانه و پوزیتیویستی از تغییر در تلاش بودند از دیالکتیک و طبیعت‌انگلس، دیالکتیک طبیعت بسازند و دیالکتیک طبیعت را به تغییر و تحولات اتوماتیک در جامعه‌ی انسانی ترجمه کنند، بدون آنکه نقش عنصر انسانی آگاه را در نظر بگیرند، جملگی با کله در طوبله‌ی بورژوازی و فاشیسم سجده بردند. از حزب سوسیال‌دمکرات المان گرفته، تا جریان‌های منط‌استالینیستی همچون حزب توده‌ی ایران و سازمان اکثریت نمونه‌های بارزی هستند که برای همگان شناخته شده‌اند.

نقد من به مناسباتی و جشن‌هایی چون نوروز، سال نو میلادی، شب یلدا، واین ناختین (شب‌های قبل از سال جدید میلادی و شب تولد عیسی) نه یک نقد نیهیلیستی بدون مراجعه به تاریخ، بلکه نقدی دقیقاً مستند و تاریخی برای تبدیل کردن یک پدیده‌ی طبیعی به یک پدیده‌ی سیاسی است. البته لازم است بگویم که هر پدیده‌ی طبیعی به نوعی به سیاست ربط پیدا می‌کند، منظور من اینجا پدیده‌ی سیاسی به نفع ارتجاع فئودالی، بورژوازی و ناسیونالیسم است و من به عنوان کسی که منافع توده‌های کارگر و زحمتکش را نمایندگی می‌کنم و به دنبال رسیدن به این منافع هستم، نمی‌توانم با ناسیونالیسم و مذهب و بورژوازی و قدرت‌های گذشته همسو شوم. اگر یک جنگ گفتمانی بین ما و دیگر نیروهای پوپولیستی بر سر این مسائل برقرار می‌شود، دقیقاً به دلیل فهم سطحی این نیروها از این مساله است. بازخوانی متون انسان‌شناسانه به انسان کمک می‌کند تا به فهم عمیق‌تری از مسائلی چون نوروز و درخت کریسمس دسترسی پیدا کند.

نوروز در گذشته یک جشن باستانی بود که برای جوامع کشاورزی بنیادین بود. مذهب و ناسیونالیسم نوروز را در لفافه‌ی خرافات پیچاند و آن را تبدیل به یک جشن ملی مذهبی کرد. نباید جای تعجب باشد که نوروز در کشورهای اورینت با استرن در اروپا تقریباً همزمان است. این مساله در مورد شب تولد عیسی مسیح این موجود ناموجود و شب یلدا هم صدق می‌کند. در جوامع ابتدایی به ویژه در دوران فئودالیسم، دهقانان در طولانی‌ترین شب سال دور هم جمع می‌شدند و بخشا با صاحبان خود تا صبح شراب می‌نوشیده و غذا می‌خوردند. مسیحیت طولانی‌ترین شب سال را شب تولد یک موجود ناموجودی که هیچ مسیحی و کشیشی و روحانی‌ایی نمی‌تواند به صورت تاریخی ثابت کند که وجود داشته است، نامیده است و در کشورهای اورینت همین شب را شب یلدا می‌خوانند. از آنجایی که منابع انسان‌شناسی جزو مستندترین منابع برای بررسی تاریخ جوامعی که در گذشته خط‌نداشتند، است لذا از تمام علاقه‌مندان به این مسائل دعوت می‌کنم که متون انسان‌شناسی را با دقت در این زمینه مطالعه کنند، به جای اینکه از روی گاز معده صحبت کنند. یک ضرب‌المثل بسیار جالبی در المان وجود دارد که هنوز هم در سطح وسیع تکرار می‌شود..

Bier auf Wein, das laß sein - Wein auf Bier, das rat' ich dir!

ترجمه‌ی ضرب‌المثل به این شکل است: "آبجو بعد از شراب را بی‌خیال شو، اما شراب بعد از آبجو را بهت توصیه می‌کنم. مساله این است که دهقانان در قرون وسطی به خاطر وضعیت معیشتی شان و ارزانی آبجو هر شب آبجو می‌نوشیدند و به همین خاطر است که در کشورهای مسیحی می‌گویند آبجو جز مواد غذایی حیاتی است. همین دهقانان به ندرت این امکان را داشتند با برده‌داران و صاحبان زمین شراب بنوشند و یکی از شب‌هایی که در سال می‌توانستند شراب بنوشند، طولانی

ترین شب سال بود که در ایران به شب یلدا شناخته می شود. در آن شب دهقانان می توانستند در منزل صاحبانشان تا جایی که جا داشتند شراب بنوشند، بهمین خاطر همین ضرب المثل ترجمه ی پاسخ به یک ضرورت ماتریالیستی مربوط به حیات دهقانان در قرون وسطی است.

اگر بخواهم این مطلب را به پایان برسانم، لازم نیست دوباره چیزهایی که خود در گذشته نوشته ام را تکرار کنم، کافی است مطلبی که در زمینه ی انقلاب منفعل و وضعیت آستانه یی نوشته ام را اینجا بیاورم تا خواننده خود به نتیجه گیری دقیق تر و فکر شده تر برسد.

انقلاب منفعل گرامشی یا "وضعیت آستانه یی" آرنولد فون گنپ  
بیش از حد از علیه کارناوال  
بیش از حد علیه از خودبیگانگی انسان

ویکتور ترنر یکی از اولین کسانی بود که در انسان شناسی در مورد وضعیت لیمینال صحبت کرد. وضعیت لیمینال را آرنولد ون گنپ از ویکتور ترنر می گیرد و آن را به نظریه ی وضعیت آستانه یی "بینابینی" یا در المانی کمونیتاس بسط می دهد. از نظر آرنولد فون گنپ ما در جامعه نیازمند این وضعیت آستانه یی هستیم و در بیشتر جوامع این وضعیت وجود دارد. نمونه ی روشن آن در غرب عاشورای اروپایی موسوم به کارناوال یا فاشینگ و در ایران سینه زنی و خر تو خر مذهبی است. وضعیت کمونیتاس یا آستانه یی به وضعیتی می گوید که برای زمانی کوتاه مرزهای هنجاری و فرهنگی جامعه رنگ بر می تابد و انسان ها رفتارهای متفاوتی از خود نشان می دهند که هیچ سختی با رفتار آنان در حال عادی ندارد. مثلا در آلمان در هنگام کارناوال رابطه ی جنسی باز عادی می شود و ادم ها علیرغم اینکه در یک رابطه هستند در هنگام کارناوال ممکن است با ادم های دیگر رابطه ی جنسی داشته باشند که قبلا تمایل جنسی به آنان داشته یا به خاطر نوشیدن مفرط الکل تمایل پیدا کرده اند. (تحقیقات نشان می دهد که ادم بعد از نوشیدن ده ابجو به همجنس خودش هم تمایل جنسی پیدا می کند، اگر حتی گرایش همجنسگرایانه نداشته باشد، این البته بیشتر شوخی جدی است)

وضعیت لیمینال یا آستانه یی که ما در انسان شناسی به عنوان کمونیتاس می شناسیم در واقع یک وضعیت پساهنجاری است. در ایران طرف هنگام عاشورا با چاقو به سر و کله ی خود می کوبد و خود را زخمی می کند، اگر همین فرد در روز عادی غیر از عاشورا تاسوعا دست به این حماقت بزند توسط همین پلیس جنایتکار ایران دستگیر و با افسار روانه ی زندان می شود. در ایران چیزی به اسم مراقب از انسان های بیمار روانی بی معنی است. جامعه ی ایران برخوردش با معلولین و مجانین بهتر از برخورد دوران تحت تعقیب قرار دادن زنان در قرون وسطی نیست که تحت عنوان جن توسط کلیسا به عنوان مدافع بربریت کشته می شدند. در زمینه ی تحت تعقیب قرار دادن مجانین و زنانی که به عنوان جن کشته می شدند می توانید کتاب میشل فوکو "جنون و تمدن" و کتاب سیلیویا فدریچی به اسم کالیبان و ساحره را مطالعه کنید.

گنپ در واقع وضعیت کمونیتاس یا لیمینالی را برای جامعه ضروری می داند، چون در غیر این صورت امکان انفجار اجتماعی به وجود می آید. گنپ فاز مینمالی را تنها یک مرحله ی گذار در نظر می گرفت برای رفتن به فاز پسا لیمینالی که چیزی جز همان فاز پیشالیمینالی نبوده و نیست. نظریات گنپ هیچ گونه ترقی خواهی ایی با خود نداشته و اتفاقا در توجیه مناسبات ارتجاعی کار و سرمایه هستند. گرامشی اما علیرغم تحلیل درستش در انقلاب منفعل از سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی دفاع می کرد و راهکار دائمی عبور از خودبیگانگی داشت. اگر فرض را بر این بگیریم که از خودبیگانگی از طریق مصرف بی رویه ی الکل و انارشنی جنسی برای یک شب مردم را از بیگانگی یک سالشان نجات دهد، با پریدن مستی از کله و بازگشت به شرایط عادی، بیگانگی دوباره بازتولید می شود، بنابراین وضعیت بینابینی یا گذار گنپی نه تنها کمکی به رفع بیگانگی نمی کند، بلکه فردی که در این وضعیت قرار دارد، از ترس بازتولید بیگانگی در فردای بعد از شرایط گذار، خوشی سطحی دوران گذار برایش به زهر مار تبدیل می کند، به ویژه وقتی کسی که آن شب را با یک پارتنر جنسی دیگر به سر می برد و فرداش پارتنرش از او جدا می شود، باید مایه ی سنگین تری از نیم ساعت لذت جنسی با کسی دیگر بدهد. در هنگام کارناوال در آلمان هزاران رابطه ی رومانتیک به خاطر بی قید و بندی مردم و به ویژه مردان متاهل از هم می پاشد.

گرامشی به عنوان مارکسیست معتقد است که دولت بورژوازی در غرب توانسته است پتانسیل های مبارزاتی توده ی مردم را از طریق انقلاب از بالا از بین ببرد و اعتراضاتی که پتانسیل تبدیل شدن به یک انقلاب اجتماعی را دارند در ساختار دولت بورژوازی انتگره کند. برای نمونه خشم توده ی مردم از این سیستم در اروپا از طریق پدیده یی به اسم فاشینگ یا کارناوال خالی می شود و مردم به جای اینکه یک بار به صورت سمبلیک از آزادی های سمبلیک برخوردار شوند، می توانند پتانسیل خود را برای سرنگونی سرمایه داری به کار بگیرند و کل سیستم را با اعتراضات عظیم سرنگون کنند. اما دولت به طوری سازمان یافته از طریق فتنشیسیم و صنعت فرهنگی این پتانسیل را قورت داده است که تمام حرکات و فعل و انفعالات روزهای کارناوال در چارچوب سیاست های دولت به پیش می رود و غیر ممکن است این پتانسیل عظیم به یک جنبش اجتماعی تبدیل شود که بتواند جامعه را یک گام به پیش ببرد. برای همین گرامشی امکان انقلاب قهرامیز در غرب و انقلابی از جنس انقلاب اکتبر را تقریبا غیر محتمل می دانست، چون دولت از طریق یک انقلاب نرم خشم و تنفردی که ممکن است به انقلاب و انفجار اجتماعی تبدیل شود را از بین برده است. حالا این شکل از انقلاب منفعل می تواند بیمه های بیکاری و سوسیالی و بازنشستگی باشد یا کارناوال یا هر جشن مذهبی و ملی دیگر.